

تعیین وقت گفت و گو با جلال رفیع به علل گوناگون، از جمله طرح مشغله کاری و نبود حال و حوصله مقتضی برای مصاحبه از سوی وی، به دشواری و با وساطت دوستان ممکن شد. به هنگام مصاحبه با او، علت واقعی را دریافتیم و آن هم چیزی نبود جز وسواس و دقت نظر بسیار بالاتر از یاد آوری خاطرات و بیان آنها با عبارات شنیدنی و خواندنی، بدانگونه که مصاحبه یک ساعته به چهار ساعت کشید و تا پاسی از شب و بعد از رفتن همه کارکنان نشریه، ادامه پیدا کرد. متأسفانه به علت محدودیت صفحات نشریه، نتوانستیم تمام خاطرات شیرین او را که به دلیل دقت نظر مثال زدنی وی از اعتبار بالایی هم برخوردارند، در این مجال ذکر کنیم، لیکن امیدواریم که در فرصتی مناسب به این کار اقدام نماییم.



هنوز تأثیرات او را در خودم حس می کنم...

کتابها و جزواتی را می نوشتم. انقلاب که شد، از ناحیه بسیاری از دوستان دعوت شدم که به مطبوعات بیایم. با خودم گفتم حالا به جای می روم که همان کارهای پژوهشی را می توانم به خوبی انجام بدهم و به شکل کتاب منتشر کنم، منتهی با چند تفاوت و فایده و امتیاز. یکی اینکه در موقع تدوین و تنظیم کتاب، نیاز هست که انسان به منابع و مأخذ متعددی مراجعه کند. چه بهتر که به جای مراجعه فردی به مراکز تحقیقاتی، در چهارچوب یک مؤسسه و حتی یک نهاد بین المللی، این کار را انجام بدهد. کیهان و اطلاعات دو کمپانی چاپ و نشر معتبر، نه تنها در خاورمیانه که در جهان هستند. این را که عرض می کنم نه از بابت اعتبار در میان تک تک آحاد ملت هاست، بلکه در میان مراکز فرهنگی و مطبوعاتی دنیا، شناخته شده هستند و لذا اگر من نامه نگاری می کردم و می نوشتم که از طرف مؤسسه کیهان یا شما تماس می گیرم، تصور این بود که بهتر جوابم را می دهند. نکته دیگر این بود که تصور می کردم در اینجا کار گروهی می کنیم. جمعی می آیند و با هم کار می کنیم. کتاب نهایتاً دو هزار و پنج هزار نسخه چاپ می شود، ولی کتابی که به این شکل تدوین می شود، هم به صورت مستقل قابل چاپ است و هم می توان مقالات و مطالب آن را در روزنامه‌ای که در تیراژ دوپست و سیصد هزار و یادست کم صد هزار چاپ می شود، بیاوری. امتیاز دیگر اینکه کتاب ممکن است دو سه سال طول بکشد که خواننده‌های لازم خود را پیدا کند، ولی اگر بخشی از کتاب به صورت مقالات مسلسل در روزنامه چاپ شود، با سرعت و در ظرف یک روز، در سراسر کشور پخش می شود. من با این عشق به مطبوعات آمدم. این عین واقعیت است و تصور تکنید که دارم مطالبی را به هم می بافم و چاخان می کنم. دوستانی که با من بودند، می دانند که من با این عشق آمدم. هر کسی یک عشقی دارد یا می شود اسمش را مرض گذاشت. هر کسی با چیزی ارضا می شود. من با نوشتن یک کتاب و انتشار یک اثر تحقیقی و پژوهشی ارضا می شدم. بسیاری از موضوعات را هم فهرست کرده بودم که به آنها بپردازم. با خودم گفتم یکی از فواید ورود به مطبوعات این است که در اینجا جریان سازی فکری و اجتماعی قوی تری صورت می گیرد، ولی وقتی به محیط مطبوعات آمدم، به من گفتند باید سرمقاله بنویسی. من اصلاً نمی دانستم سرمقاله چه هست، وقتی نوشتیم و دادیم دستشان، گفتند، همین است.

خستگی هم که شده، ممکن است نوع کارش را تغییر دهد. من نوشته‌های دیگران را می خواندم و مشاورتاً اظهار نظر می کردم که این نوشته چه محاسنی دارد و چه معایبی. این نوشته چه نقاط ضعفی دارد و چه نقاط قوتی. انواع کارهای فرهنگی مرتبط با روزنامه و مجله را انجام می دادم. مدتی هم در شورای فرهنگ عمومی وابسته به شورای انقلاب فرهنگی بودم. در جاهای دیگری هم مشاور بودم، یعنی کارها ادامه داشته‌اند. فقط شکل هایش متفاوت بوده‌اند.

البته اگر دیگران از ما هم چنین سئوالاتی را بپرسند، ما هم همین جوابها را می دهیم، ولی کسی که لذت روزنامه نگاری و مقاله نویسی و شکل دهی افکار بخش قابل توجهی از جامعه را حداقل در سطح خوانندگان و مخاطبان خود دارد، نمی تواند از آنجا به سطح نازل تری بیاید که تأثیر آن کمتر است. قطعاً دوری شما از این عرصه، دلایل دیگری داشته است.

شما می خواهید مرا بکشاید به جایی که دلایلی بتراشم! دلایل متعددی دست به دست هم می دهند تا انسان تصمیمی را بگیرد. یکی از دلایل ورود من به مطبوعات، عشق و علاقه ویژه‌ای بود که از قبل از انقلاب به تحقیق و تألیف داشتم و در محیط دانشجویی،

چه شده که شما هر چند وقت یک بار می نویسید و باز نمی نویسید؟ اجمالاً قضیه این است که کسی که عادت به نوشتن داشته و نوشتن، کسب و کارش بوده، (کسب و کار از جنبه مادی را نمی گویم، کسب و کار بدین معنا که سرنوشت و سرشت او با نوشتن عجین شده)، بعد از مدتی که نمی نویسد، نوعی احساس تمام شدن و رو به موت و فوت شدن به او دست می دهد. نوشتن در بسیاری از اوقات، مثل نفس کشیدن است. نمی شود از کسی پرسید، «چرا مجدداً نفس می کشی؟» باید خوشحال شد که مجدداً نفس می کشد.

فاصله‌ای که نفس نمی کشیدید و یا به تعبیری به شما تنفس مصنوعی می دادند، عده‌ای می گفتند که سر خوردگی، علت اصلی پرهیز شما از نوشتن است. این حرف صحت دارد؟ نه، همه قضیه این نیست. ممکن است انسان نسبت به بعضی از امور پیرامونی خود عکس العمل نشان دهد و این واکنش گاهی به صورت خشم و گاهی به صورت افسردگی بروز کند، شاید هم گاهی به بیش از حد آرمانگرا و ایده‌آلیست بودن موجب شود که انسان اینگونه واکنش نشان دهد. انسان اگر نتواند تعدیلی بین آرمان‌های بسیار دور و واقعیت‌ها برقرار کند، ممکن است دچار این نوسانات بشود، اما همه قضیه این نبوده است. من هم به مرضی مبتلا بودم و هم به مرضی داری. کسانی که از نزدیک در جریان امر بوده‌اند، می دانند که اگر نگوییم این هر دو موضوع، تمام انرژی مرا گرفته، باید بگویم که بیش از تمام انرژی مرا گرفته است! این قضیه هم بسیار مؤثر بوده و البته علل و عوامل دیگری هم موجودند که اگر بخواهم بشمرم، هفت هشت ده مورد می شود. اگر شرایط پیرامونی شما سبب قطع تنفستان می شد، به شهادت دو جلد کتاب «همراه با انقلاب» چرا در ابتدای انقلاب، به این عارضه مبتلا نشدید؟

اولاً این دو جلدی که می بینید، اگر هم‌اکنون منتشر می شد، از بیست جلد هم بیشتر می شد. این فقط دو جلد از بیست جلد وای بسا پنجاه جلد است که نوشته‌ام. جواب من این است که مگر کار کردن و خدمت کردن، فقط به یک شیوه مشخص و واحد، ممکن است؟ من در مدتی که کم می نوشتم و یا گاهی اوقات، اصلاً نمی نوشتم، خدمتانی را که از دستم برمی آمده، برای همین مراکز مربوط به نوشتن انجام می دادم. انسان به خاطر تنوع یا رفع



گاهی جلسه تفسیر آقای طالقانی بحرانی می شد. بعد از اینکه ایشان جواب می داد و می دید حرفش اثر ندارد و بیشتر از قوه تعقل، قوه احساس بر شرایط و اوضاع حاکم شده است و نزدیک است که همه از هم مکرر شوند، لیکن شیرینی می زد و می گفت، «حالا به عقل ناقص ما این رسید، تا ببینیم به عقل ناقص سایر علما چه می رسد.» بعد می خندید و می گفت، «شما که مدعی نیستید که عقلتان کامل است؟»



حالا همان بود یا نبود، نمی دانم. تیری در تاریکی انداختیم و به هدف خورد. گرفت! بعد که شروع کردم به نوشتن، فردا هم گفتند بنویس، پس فردا هم گفتند بنویس. ما افتادیم به روزمرگی و به قول دکتر شریعتی به «روز مرگی!» و تشدیدش افتاد. بعد کم کم این کشید کنار، آن کشید کنار و زیر بغل های ما را گرفتند و انداختندمان وسط گرداب سردبیری. سردبیری بعد از انقلاب هم با سردبیری قبل از انقلاب تومنی صنار فرق دارد. سردبیری قبل از انقلاب به هر حال جایگاه دیگری داشت، طرف می آمد می نشست

و شاید بیشتر امر و نهی می کرد. اینجا شما در سردبیری چه می شدی؟ می شدی همانی که برادرم قبل از انقلاب در یکی از روستاهای بابل شد. او معلم بود. یک بار که رفته سرانجامش، از او پرسیدم، «تو در اینجا چه کاره ای؟» گفت، «وزیر آموزش و پرورش و فراش مدرسه هستم، تمام وظایف و مراتب را از صدر تا ذیل بر دوش خودم گرفته ام. هم به عنوان وزیر آموزش و پرورش در اینجا مقررات و آیین نامه و تصویب نامه صادر می کنم، هم دستنویبی مدرسه را می شویم!» سردبیری بعد از انقلاب هم همین طور بود. من خودم اسمش را گذاشته بودم، «سردبیری!» چون توی آن عرصه، خرما می بیاد می کرد! البته کارهای معظم و متعالی و کمال یافته هم در آن بود، اما آن چیزی که من به دنبالشان بودم، همان هایی بودند که در ابتدای سخن به آنها اشاره کردم. در سال ۵۸، عده ای از افراد جدید الورد به کیهان و گروهی از افراد قدیمی کیهان و مدیریت وقت کیهان، دست به دست هم دادند و طوق سردبیری را انداختند گردن من. من هم گفتم نکنند نمی توانم این کار را انجام بدهم و باید یک شورا باشد. بعد دیدم که حتی نمی رسم مقاله هم بنویسم! چون غیر از «اهل قلم بودن»، «اهل صحبت» هم بودم و این طور مقرر شد که دعوای بین خبرنگارها را من هم حل کنم. دعوای بین خبرنگارها و ادارات دولتی را من باید حل می کردم. بالاخره وقتی اسمت را گذاشتند سردبیر، قصه از این قرار می شود. همه اینها شدند مزید بر علت.

به خاطر این دلایل، ده سال نوشتید؟

ببینید! اینها همه روی هم جمع می شوند. گفت که، «بنای ظلم، نخست اندک بود. هر که آمد چیزی بر آن مزید کرد تا بدین پایه رسید.» مسائل و علل با هم جمع می شوند، من این خستگی را همان موقع هم داشتم، منتهی تا قبل از پذیرش قطعنامه ۵۹۸ به خودم می گفتم، «خجالت بکش! دیگران دارند شهید می شوند، جانبازند، دستشان قطع می شود، پایشان قطع می شود. حالا تو می خواهی بگویی که عشق من تألیف و تحقیق بوده و عاقبت طلبی کنی و بکنی کنار!» خود را همچنان اداره به تداوم آن وضعیت می کردم، ولی بعد از پذیرش قطعنامه ۵۹۸ که شرایط کشور هم تغییر کرد، با خود گفتم، «بسیار خوب! بد نیست که من هم خط تولید را عوض کنم.» تصمیم گرفتم که حتی به تحصیلاتم ادامه بدهم، تصمیم گرفتم نویسندگی را به صورت نگارش کتاب ادامه بدهم و یک سری تلاش های مذبحخانه هم کردم، ولی به دلایلی که بخش زیادی از آنها شخصی بوده اند و لازم نیست که جزئیات بعضی از امور شخصی را باز کنم، این عوامل اجازه ندادند که من انرژی خودم را به همین سمت ببرم و انرژی من در زمینه های دیگری صرف شدند، اما همه این مسائل در اینکه به این شکل عمل کنم، مؤثر بوده اند.

از آنجا که شما نمی خواهید به این ابهامات جواب صریحی بدهید ، بنابراین اجازه بدهید موضوع را عوض کنیم.

پس بگذارید یک نکته را بگویم که خیلی هم دست خالی نرفته باشید. من در سال ۶۷ از حدود مهر و آبان در روزنامه کیهان ستون طنزی را باز کردم.

همزمان با کار در روزنامه اطلاعات؟

بله، آنجا هم بودم. تا سال ۶۸ و رحلت امام طنز می نوشتم، ستونی به نام «باجازه» یا امضای «آقا جمال». بعدها احساس کردم (اگر بگویم همه، شاید بی انصافی باشد)، دست کم برخی با بسیاری از مدیران جامعه ما، تحمل طنز در همان حد را هم ندارند. البته این احساس به مرور به دست داد. آن موقع که ما در روزنامه می نوشتیم، تعداد نویسندگانی که تعداد نویسندگان انقلاب دست اندر کار در روزنامه نگاری جدید کم بود. بعدها دیدم که بحمدالله روز به روز بر تعداد نشریات و به تبع آن، بر تعداد نویسندگان افزوده شد.

ولی چه نویسنده های؟

در بین آنها، هم افراد ضعیف بودند، هم افراد قوی. نمی شود همه را به یک چوب راند. اینها هم در تصمیم گیری من مؤثر بودند. اگر بخواهم علل را برای شما فهرست کنم، باید به همان حرف اولم برگردم، یعنی که باید ده دوازده علت را بشمرم که وقتی اینها روی هم جمع می شوند، انسان تصمیم دیگری می گیرد. به هر حال خوشبختانه شما یکی از آن ده علت را گفتید! بهتر است وارد بحث اصلی شویم. شما چه سالی در «بندالعلماء» بودید؟ سال ۵۵.

یعنی ۳۱ سال از آن دوران می گذرد. در آن زمان حسی داشتید که بر اساس آن در باره شخصیتها، از جمله مرحوم آیت الله طالقانی قضاوت می کردید. پس از فوت ایشان و در سالگرد هایشان، سرمقاله های احساسی متعددی درباره ایشان نوشته اید. اینک پس از گذشت سه دهه، یاد و نام طالقانی در شما چه حسی را برمی انگیزد؟ و آیا حس شما با زمانی که آن مقاله ها را می نوشتید، فرقی کرده است؟

اینکه بگویم فرقی نکرده ام. یعنی من دیوارم. اگر آدمی به چشم است و دهان و گوش و بینی چه میان نقش دیوار و میان آدمیت؟ انسان روز به روز تجربه های تازه تری دارد، لاقال آن حوزه، فضا و زمینه ای که قبلاً بدان می نگریسته، در طول زمان وسعت پیدا کرده، نورافکن های بیشتری به آن تابیده و امکان بیشتری به شما داده که دوردست های بیشتر و بهتری را هم ببینید. دیدن انسان وسعت پیدا می کند. ممکن است عمق هم پیدا کند یا نکند، پس تفاوت وجود دارد.

از لحاظ داوری در مورد ایشان داشتید، چه تفاوت هایی پیدا کرده اید؟

من به آیت الله طالقانی همچنان به چشم یکی از برجسته ترین

آقای طالقانی از سلاح یا بهتر است بگویم از طریق تعقل و تفکر و استدلال استفاده می کردند، ولی از طنز و رفاقت و شوخی و صمیمیت هم استفاده می بردند و همه اینها نشانه آن عرض و طول و عمق دریایی بود که در این مرد بزرگ وجود داشت. سعه صدر و قدرت شگفت انگیزی در ایشان بود.

مفاخر فرهنگی، دینی و سیاسی و تاریخ معاصر کشورمان نگاه می کنم و به همه مفاخر به چشم کسانی که عظمت هایشان حتی اگر مثل مولوی و فردوسی و بوعلی سینا و فارابی و سعدی و حافظ هم باشد، به هر حال قابل تقد هستند. شما هر زمانی باید با نگاه همان زمان به آنان بنگرید. با نگاه گذشته بنگرید، می شود نگاه تاریخی.

پس داوری تان تغییر عمده ای نکرده است؟

نه، همچنان به آیت الله طالقانی علاقمند هستم و همین الان اگر آیت الله طالقانی از در وارد شوند، همان برخوردی را با ایشان دارم که ۳۰ سال پیش داشتم.

آیا در آن زمان تحت تأثیر و کردار ایشان قرار گرفتید و اگر پاسخ، مثبت است، از آن تأثیرات، اکنون چه چیزهایی در وجود شما به یادگار مانده اند؟

بله، من از هر کسی و هر شخصیتی که برای من مثبت و الگودهنده بوده است، تأثیر گرفته ام. از آقای طالقانی هم تأثیر گرفتم، چه تأثیراتی؟

یکی سعه صدر و بزرگواریشان بود. آقای طالقانی در همان زندان اوین، بند که ما به شوخی به آن می گفتم، «بندالعلماء» چون وجه غالب زندانیانش، روحانیون بودند، نه اینکه فقط روحانی باشند،

از دانشگاهی ها هم بودند، در همان جا، آیت الله طالقانی را که می دیدیم، این خصلت در ایشان، برجسته بود. با هر کسی اختلاف سلیقه و نظر، کم یا زیاد وجود داشت، ولی برای من جالب بود که ایشان مرزهای مسائل و حوزه های مختلف را بی جهت و بی دلیل با هم قاتی نمی کردند. مثلاً اگر با همه افراد، اختلاف نظر یا سلیقه هم داشتند، احترام گذاشتنشان به افراد، حرمتگذاریشان به افراد، حتی به مخالفینشان، گرم گرفتنشان با افراد اعم از مخالف و موافق، پیش پایشان بلند شدن، تواضع نشان دادن، به آنها کمک

کردن، مشاوره دادن، به دستگیری آنها شتافتن و زیر بغلشان را گرفتن، حرف دیگران را شنیدن و گوش کردن و تحملشان را داشتن، این در آقای طالقانی، خصیصه بسیار بارزی بود. مثلاً ایشان ممکن بود هم با آقایان روحانیونی که آنجا بودند، اختلاف نظر داشته باشند و هم به بسیاری از دانشگاهیان و روشنفکران مبارزینی که در زندان بودند، انتقاد داشته باشند؛ ولی کوچک ترین تغییری در رفتار احترام آمیزشان نسبت به دیگران دیده نمی شد.

ما به بعضی از روشنفکران زندانی که تشکیلاتی و گروهی کار کرده بودند و خیلی هم ادعا داشتند، به شوخی می گفتم، «چرکا» به معنی جمع چریک. همان طور که شریک جمعش می شود شریکا، ما هم چریک را می گفتم چرکا. چرکا خیلی مغرور بودند، چون فکر می کردند شناخت و علم، از بستر مبارزه مسلحانه عبور می کند و کسی که در بستر مبارزه مسلحانه نبوده، به اعتقاد آنها نمی توانست واقعیت های جامعه و انسان و حتی جهان را بشناسد. بیش از حد به این قصه ها می دادند و دنیا را بیشتر از لوله تفنگ می دیدند. من می دیدم آقای طالقانی به اینها خیلی انتقاد دارند و بسیاری از حرف های آنها را نمی پذیرند، ولی با اینها چنان رفتار می کردند که کسی که آشنا نبود تصور می کرد آیت الله طالقانی صدمه جدی با اینها موافق و یکی از «چرکا» است. یا یکی از الشرکاء الجرکاست! در حالی که این طور نبود. استقلال نظر و عمل در ایشان بسیار قوی بود. اعتماد به نفسشان بایسته و شایسته بود.

یعنی خودشان را مثل یک استکانی نمی دانستند که به سادگی بشود در آن توفان به پا کرد. واقعاً کسی که در کنار آقای طالقانی بود، حس می کرد که عمق این مرد خیلی زیاد است. جریان های مختلف فکری و اجتماعی را به درون راه می دادند و توفانی نمی شدند.

اشاره کردید به سعه صدر ایشان در مقابل مخالفین. در بحث هایی که در می گرفت و واکنش های بعضاً طنز آمیزی که ایشان داشتند ، چه خاطراتی دارید؟

در همین مقطعی که من از حیث زمانی یاد کردم، آیت الله طالقانی در زندان اوین، بند هر روز، جلسه تفسیر قرآن داشتند. البته اینجا زندان عمومی بود. این چیزها در زندان افرادی یا دوران بازجویی نبود. در زندان عمومی تقریباً یا کاملاً پورونده هر کسی بسته شده بود و یا رو به بسته شدن بود که او را می فرستادند به بند عمومی و اینجا جایی بود که زندانی ها انفرادی نبودند و به صورت اجتماعی زندگی می کردند و هم به تناسب زمان و هم مکان، رژیم محدودیت هایی و یا یک توسعه هایی به سبک زندگی آنها می داد.

و در این بند ۱، در دلایلی، در این مقطع زمانی که من می گویم، ساواک اجازه داده بود که علما و روحانیون و کسانی که در این بند بودند، جلسات تفسیر قرآن و تدریس فقه و اصول و فلسفه و دروس حوزوی را دائر کنند. آیت الله طالقانی تفسیر قرآن می گفتند. به نظرم می آید که تفسیر مجمع البیان را خانواده شان در ملاقات برای ایشان آورده بودند و در کتابخانه خودشان هم آورده بودند، چون نمای کتاب قدیمی بود. ایشان آن را محور قرار داده بودند و چون مجمع البیان از نامش هم مشخص است که «مجموعه بیان» هاست، آرا و نظرات مفسرین مختلفی را از روی آن بیان می کردند و نظرات خودشان را هم می گفتند. در این مقطع زمانی اتفاق معروف تاریخ معاصر پیش آمد و آن اینک یک سازمان چریکی مذهبی که قبلاً همه قبولش داشتند و آقای طالقانی هم خیلی به این سازمان، کمک می کرد، ناگهان در عین ناباوری همگان، از درون همین سازمان مذهبی که همه، حامیان و اعضای آن را معتقدان و متقیان وارسته و فرزانه و نیایشگر خداوند و پیغمبران و ائمه می دانستند، بیانیه ای منتشر کرد که این سازمان، کمونیست شده و مارکسیست شده و ماتریالیست شده و به خدا و پیغمبر و مذهب، اعتقادی ندارد که هیچ، در صد



آیت‌الله طالقانی می‌گفتند که ارانی به من گفت، «آقای طالقانی! شما می‌دانید که من مذهبی نیستم و به خدا و پیامبر و قیامت اعتقادی ندارم. من ماتریالیست هستم، ولی در این خلوت زندان، هنگامی که صدای قرآن خواندن بعضی از مذهبی‌های صادق و مخلص را می‌شنوم و به راز و نیازهای عاشقانه اینها با قدرت موجود در هستی گوش می‌دهم، دلم پر می‌گردد و با حسرت گوش می‌دهم.

جوان می‌شوند. این آقا، یعنی محمدی، در مورد یکی از آیات قرآنی اظهار نظر کرد و خطاب به آقای طالقانی گفت، «در بعضی از تفسیرهایی که گفته شده، این طور هم هست.» و شروع کرد نظراتی را مطرح کردن. آیت‌الله طالقانی طبق همان روحیه‌ای که داشتند، خونسرد گوش دادند. یکدفعه یکی از آقایان شروع کرد با تندی به آقای محمدی جواب دادن که، «آقای محمدی! دست بردار از این حرف‌ها. شماها جوان‌های مردم را منحرف کردید. این سازمان شما، جامعه مذهبی را به انحراف کشاند و هنوز هم ول کن معامله نیستید.» آقای محمدی آمد دفاع کند، جنگ مغلوبه شد. از این طرف کسی، از آن طرف کسی و خلاصه دو سه گروه پیدا شدند. یکی دو نفر شروع کردند از آقای محمدی دفاع کردن، اکثریت در نقد آقای محمدی شروع کردند به حرف زدن و عده‌ای هم در این میان می‌گفتند که ما با تفسیر آقای محمدی و با نظرش موافق نیستیم، ولی با این شیوه برخورد علیه او هم موافق نیستیم. بحث و جدل زیاد شد و متأسفانه حالت احساسی شدیدی به خود گرفت و به کدورت‌های سنگین انجامید. آقای طالقانی هر

یک بنای انحرافی را روی آن ساختند و این دیوار را تا ثریا کج بالا بردند و چون دیوار به ثریا نمی‌رسید، وسط راه سرنگون شد و اینها اعلام کردند که ما ماتریالیست شده‌ایم.»
یک روز دیگر ایشان داشتند مطلب دیگری را بیان می‌کردند و کلمه «تکامل» را زیاد به کار بردند. یکی دو نفر از آقایان اعم از روحانی و غیر روحانی شروع کردند به بحث با آقای طالقانی که، «شما این لفظ را بیش از حد به کار می‌برید. لفظ «تکامل» دستمالی شده، بی اعتبار شده و بیشتر، مارکسیست‌ها هستند که این لفظ را به کار می‌برند و مفهوم مادی دارد.» آقای طالقانی گفتند، «شما می‌گویید به جایش چه چیزی را به کار ببریم؟» آنها گفتند، «تعالی و کمال را به کار ببرید. لفظ تکامل، منفور شده و بیش‌های مادی در آن هست.» آقای طالقانی شروع کردند به بحث که، «ما نباید این قدر عقب‌نشینی کنیم که همه واژه‌ها و همه تعبیرات نو را بدیم به دیگران، اگر این طور باشد، ما دائماً باید برویم عقب‌تر تا برسیم به دو بیست سیصد سال پیش و هر چه در این فاصله، کار نوبی کرده‌ایم، با سوء ظن به آنها نگاه کنیم.» یکی از کسانی که طرفدار آقای طالقانی بود، گفت که استاد

نفی و ریشه‌کنند اینها هم هست و این واقعه ضربه سنگینی بود. بعد هم کسانی را از درون خودشان کشته بودند. این دو مسئله یک فضای شدیداً احساسی و برانگیخته و بحرانی‌ای را در داخل زندان پدید آورده بود. بسیاری از روحانیون و غیر روحانیون که می‌خواستند بر آن خلوص دینی، چه از نظر اعتقادی و چه از نظر فکری، ایستادگی بوزند و جلوی تکرار این فاجعه و بحران را بگیرند، نسبت به هر نوع نوگرایی و نواندیشی، ولو در تفسیر، عکس‌العمل نشان می‌دادند و سوءظن دامنگیر همه شده بود. آیت‌الله طالقانی شاید از معدود کسانی بودند که من این حالت را در ایشان نمی‌دیدم. ایشان هم به سهم خود از این واقعه درنکات متأثر بودند، اما نه به آن معنایی که من گفتم، یعنی آرامش خود را حفظ کرده بودند و آقای طالقانی‌ای که بعد از آن اتفاق درنکات، در اوین تفسیر می‌گفتند، تقریباً شبیه همان آقای طالقانی بودند که در مسجد هدایت تفسیر می‌گفتند و لذا ایشان با خونسردی و آرامش، اگر نظر نوبی هم به خاطرشان می‌رسید، می‌گفتند. احتمال می‌دهم آن روز ایشان آیاتی از سوره آل عمران را تفسیر می‌کردند و رسیدند به آیه‌ای که می‌گوید که خداوند در جنگ‌ها فرشتگان را به امداد مسلمانان فرستاد. ایشان درباره فرشتگان می‌گفتند، «یک شکل قضیه همین است که خداوند فرشتگانی را برای امداد بشر می‌فرستد، ولی همه‌اش این نیست و شقوق دیگری هم دارد. مثلاً قوی درونی خود مسلمین و مبارزین، در اثر توکل به خداوند و کمک و الهام خدایی مستحکم‌تر می‌شود و نیروی بیشتری پیدا می‌کند؛ این هم همان امداد فرشتگان است. فرشتگان کلاً نیروهای تحت فرمان و امر خداوند هستند.» ایشان منکر فرشتگان نمی‌شدند و حتی نظر به مهندس بازرگان را نداشتند که فرشتگان را از مقوله انرژی می‌دانست. البته شاید مهندس بازرگان هم می‌گفت که نظر من این نبوده، ولی از تفاسیر ایشان این‌گونه به دست می‌آمد. مرحوم استاد مطهری هم در بعضی از آثارشان، در این باب انتقاداتی را مطرح کرده‌اند. آقای طالقانی، فرشتگان را با همان اوصافی که در قرآن و سایر کتب آسمانی آمده است، قبول داشتند، ولی امدادهای الهی را منحصر به این دسته از مدرسانه‌ها نمی‌دانستند.

مرحوم آیت‌الله ربانی بیش از دیگران با این شیوه تفسیر مخالفت می‌کردند؟

مرحوم آیت‌الله ربانی در این مقطع در جلسات تفسیر شرکت نمی‌کردند. البته من یکی دو بار از ایشان پرسیدم که شما چرا به جلسات تفسیر نمی‌آیید؟ ایشان برای من موضوع را باز نکردند و مفصل توضیح ندادند و فقط گفتند نمی‌آیم. من موافق نیستم. این حرف‌ها را گفتند، ولی اینکه بخواهند مطلب را باز کنند که یک وقت موجب سوء استفاده برخی از مخاطبان آقای طالقانی شود، این کار را نکردند. به هر حال بعضی از علما در پاسخ به تفاسیر آقای طالقانی می‌گفتند، «آقا! شما بازرگان یاد هندوستان کرده! باز دارید همان حرف‌هایی را می‌زنید که سال‌ها گفته شد و از میان آنها این انحرافات در آمد. همین حرف‌ها بود که وقتی پای آنها را به تفاسیر خود باز کردیم، یک عده‌ای سوء استفاده‌چی از راه رسیدند و از ذهن من و شما و به نام من و شما، مطالبی را گفتند و



۱۳۵۰ تصویرنگاه پالت

مطهری در یکی از کتاب‌هایی که به عنوان هزاره شیخ طوسی منتشر شد و در آنها مقالاتی را در مورد شیخ طوسی گردآوری شده بود، مقاله‌ای را آورده بودند که در آن گفته بودند که ما به شیخ طوسی‌ها همچنان محتاجیم، منتهی به شیخ طوسی‌های قرن بیستمی. گفته بودند بعضی‌ها شیخ طوسی‌های ده قرن قبل را عیناً قبول و دوست دارند، در حالی که شیخ طوسی اگر در زمان ما بود، شیخ طوسی زمان ما بود. به هر حال سوء ظن و ناراحتی به قدری شدید بود که گاهی جلسه تفسیر آقای طالقانی بحرانی می‌شد. بعد از اینکه ایشان جواب می‌داد و می‌دید حرفش اثر ندارد و بیشتر از قوه تعقل، قوه احساس بر شرایط و اوضاع حاکم شده است و نزدیک است که همه از هم مکرر شوند، لبخند شیرینی می‌زد و می‌گفت، «حالا به عقل ناقص ما این رسید، تا ببینیم به عقل ناقص سایر علما چه می‌رسد.» بعد می‌خندید و می‌گفت، «شما که مدعی نیستید که عقلمان کامل است؟ عقل کل که ما نیستیم. شما هم مثل من هستید. عقل کل که هادی سبیل، حضرت محمد بن عبدالله (ص)... و همه صلوات می‌فرستادند. این از هوشیاری و زرنگی ایشان بود که همه را وادار می‌کردند به صلوات فرستادن و موضوع را ختم به خیر می‌کردند. این طنزی بود که آیت‌الله طالقانی، همیشه به کار می‌بردند.

یک روز خشم و خشونت بیشتری در جلسه تفسیر ایشان ایجاد شد و علتش هم این بود که یکی از دانشجویان به نام آقای محمدی که قبلاً سابقه همکاری با سازمان مجاهدین خلق را داشت و حتی عضو رسمی و در سطوح بالای سازمان بود، می‌گفت، «من منتقد سازمان هستم و به شکل سابق تأییدشان نمی‌کنم و به جزوات و تعالیم و رفتار و کردارشان انتقاد دارم و آنها مرا طرد کرده‌اند و به همین دلیل هم رژیم، مرا به این بند فرستاده که عملاً از آقایان بیشتر تأثیر بپذیرم، چون می‌دانند که من با آنها مشکل دارم.» معذالک آنها می‌گفتند حتی همین اشخاصی هم که دم از جدا شدن از سازمان مجاهدین خلق می‌زدند، یا دروغ می‌گویند یا اگر عالماً و عامداً دروغ نمی‌گویند، به هر حال باطلاً، احساساً و عادتاً تحت تأثیر تعالیم آنها هستند و قابل اعتماد نیستند و باز موجب اندیشه پراکنی‌های انحرافی در ذهن نسل

چه تلاش کردند بحث را کنترل کنند و وضعیت آرام‌تری به محیط بدهند، موفق نشدند. هر چه آمدند شوخی کنند، موفق نشدند و ناگهان از کوره در رفتند و گفتند، «مگر دشمن را فراموش کرده‌اید؟ شما چنان دارید با هم جر و بحث می‌کنید که اگر کسی الان از در وارد شود، خیال می‌کند ما دو گروه دشمن هستیم و اگر شمشیر اینجا باشد، به روی هم تیغ می‌کشیم. اگر بخواهید اوضاع را به این شکل پیش ببرید، من از جمع شما جدا می‌شوم. چیزی هم ندارم، ولی همین امروز این تنگ و ملافه و چند کتاب را برمی‌دارم و می‌روم یک گوشه‌ای. اگر شده در حیاط بنشینم، این کار را می‌کنم، اگر شده توی راهرو بنشینم، می‌نشینم و همه برنامه‌هایم را تعطیل می‌کنم و هیچ برنامه جمعی‌ای را انجام نمی‌دهم. هر چند زندان در زندان، سخت است، اما احساس می‌کنم متأسفانه گاهی اوقات باید زندان در زندان را پذیرفت. من به شما اتمام حجت می‌کنم که این کار را می‌کنم، اگر می‌گویید نه، همین الان بلند شوم.» آقای طالقانی غیر از اینکه شخصیت با عظمتی داشتند، کلامشان هم نافذ بود و آن بیان و چهره و نگاه و شیوه و



آیت‌الله طالقانی می‌گفتند: «من طرد را در معنای صحیحش در مباحث و گفتگوها انجام می‌دهم. من طرد فرد نمی‌کنم. طرد فکری می‌کنم. مواضع من پنهان نیست. وقتی بحثی پیش می‌آید، مواضع خودم را آشکار می‌گویم و حتی اگر نظرم صد در صد هم مخالف آنها باشد، آشکارا بر آفتاب می‌افکنم. خصوصاً در محیطی مثل زندان که همگی از یک دار آویخته‌ایم و داریم از یک شلاق نوش جان می‌کنیم.

دستگیری آیت‌الله مهدوی کنی، این پایگاه هم عملاً تعطیل شد. آن شب پای منبر آیت‌الله مهدوی کنی بودم و ایشان قرآن به سر گذاشته بودند و یادم هست که آن شب با آن تن صدای مؤثر و زیبا و بالحن و لسان بسیار تأثیرگذار همیشگی شان با حالت دعا و گریه می‌خواندند. «اللهم انارغب الیک فی دوله کریمه تعز به الاسلام و اهله و تذل به النفاق و اهله» که تمام مجلس از سویدای جان گریستند و من هم گریستم. فاجعه تلخ سازمان مجاهدین هم که پیش آمده بود و همه واقعاً متأثر شدند. من ناگهان دیدم دم در مجلس جلیلی غلغله‌ای شد و جمعیت کنار رفت. رفته‌بینم چه خبر است. اول فکر کردم مأمورین آمده‌اند. بعد دیدم یک جمعی دارند راه را باز می‌کنند و آیت‌الله طالقانی آمده‌اند. ایشان آمدند و

ابته و تن صدایشان، به خصوص در حالت جدی و عصبانی، بسیار تأثیر گذار بود. به خصوص سخنی که گفتند که، «من تنها زندگی خواهم کرد و هرکس از من بپرسد به او خواهم گفت که من متأسفانه، دیگر در جمع دوستان هم نمی‌توانم باشم، باعث شد کسانی که آیت‌الله طالقانی را دوست داشتند و از ارادتمندان ایشان بودند؛ که حفا اکثریت این گونه بودند، متوجه این قضیه شوند و سکوت کنند. بعضی هم از آقای طالقانی استمالت کردند که، «شما ناراحت نشوید. به هر حال این جور قضایا پیش می‌آید.» بعضی‌ها هم شروع کردند به عذرخواهی، چون می‌دانستند حرفی که آقای طالقانی زدند، جدی بود و بر سبیل و تعارف یا صرف تهدید نگفتند. آن روز جلسه عملاً تعطیل شد. بعد، من وارد گود شدم. من همیشه یک نقش طنزگویی هم داشتم. برگشتم و گفتم: «آقای محمدی جان! شما نگران نباش. این آقایان فقط به این خاطر که تو دانشجو و کت و شلواوری و غیر روحانی و غیر حوزوی هستی، با تو درگیر نشدند. بلند شو با هم برویم به حوزه‌های علمیه. توی حجره‌های حوزه علمیه، همین آقایان روحانیون و طلاب در حین مباحثه، کتاب‌هایی را که درباره‌شان بحث می‌کنند، به سر و کله هم می‌کنند. این یکی کتاب لمعه را به سر آن یکی پاره پوره می‌کنند. آن یکی مکاسب را بر سر این... جمعیت خندیدند و یکی دو نفر هم گفتند، «تو داری وسط دعوا نترخ تعیین می‌کنی؟ داری از این قضیه سوء استفاده می‌کنی و علیه ما طلبه‌ها تبلیغ می‌کنی؟» آقای طالقانی یکی شوخی را هم ما کردیم و قضیه ختم به خیر شد. آقای طالقانی این گفتند که می‌خواهم استراحت کنم و جلسه تفسیر را تعطیل کردند، ولی بعد دوباره جلسات دایر شدند. من همیشه قبل از جلسه تفسیر ایشان چهار پنج دقیقه‌ای با تکیه به صوت، قرآن می‌خواندم. بعضی روزها هم آقای معادیخواه می‌خواندند. آقای لاهوتی هم صدایش خوب بود. من هم نسبتاً به شکلی قابل تحمل می‌خواندم. یک روز که آقا داشتند سوره آل عمران را تفسیر می‌کردند، رسیدند به آیه... حتی ادا فاشتم ترازتم... که ناظر بر گذشته است. خطاب است به مسلمانان

در جنگ احد که می‌گوید: «شما بر دشمنان غالب بودید و سپس سستی کردید.» آقای طالقانی در ترجمه فاشتم فرمودند، «این را به فارسی باید گفت فاشتم یعنی بعد از دعوا، شل شدید.» ایشان در حین تفسیر، از این شوخی‌ها هم می‌کردند.

وقتی آقای طالقانی داستان جنگ‌های صدر اسلام را می‌گفتند، یکی از زندانی‌ها، حاج اسدالله تجریشی که از بازاریان سلیم النفس و شریف و خونگرمی بود؛ بنده خدا به محض اینکه آقای طالقانی تفسیر می‌گفتند، شروع می‌کرد به زار زار گریه کردن. روزهای بعد آقای طالقانی قبل از اینکه شروع به تفسیر کنند، به محض اینکه می‌رسیدند به آیه‌ای که درباره جنگ و اصحاب پیغمبر (ص) بود، یکمرتبه برمی‌گشتند و می‌پرسیدند، «این حاجی تجریشی کجا نشست؟» می‌گفتند، «آقا! اینجا است.» می‌گفتند، «حاجی تجریشی جان! نمی‌خواهم روضه بخوانم! دارم تفسیر می‌گویم. روضه نمی‌خوانم.» و اینها را با خنده می‌گفتند، «این جور که تو گریه می‌کنی، به آقایان برمی‌خورد. خیال می‌کنند روضه خوانی است و من دارم جای آنها را می‌گیرم.» خیلی شوخی می‌کردند. آیت‌الله مهدوی کنی هم گاهی انتقاداتی به نحوه تفسیر آقای طالقانی داشتند، منتهی خیلی با هم رفیق و صمیمی بودند. من قبل از اینکه به زندان بیفتم، آخرین بار قبل از دستگیری، آیت‌الله طالقانی را در مسجد جلیلی دیدم. ماه رمضان بود در سال ۵۴ و مراسم احیا بود. من با تعدادی از دانشجویان به مسجد جلیلی رفتم. مسجد جلیلی جزو آخرین پایگاه‌هایی بود که رژیم هنوز تعطیل نکرده بود. بقیه پایگاه‌هایی پس از دیگری تعطیل شده بودند. بعد هم با

به محض اینکه وارد حیاط مدرسه مسجد جلیلی شدند، در حیاط، کنار در روی زمین نشستند. هر چه دیگران تعارفشان کردند، ایشان گفتند همین جا خوب است، چون می‌دیدند به قیمت ایذای دیگران می‌خواهند ایشان را جلو ببرند، آن هم در تاریکی. این حرکت را ایشان یک بار دیگر هم در خیرگان نشان دادند و روی زمین نشستند. من آخرین بار آقای طالقانی را اینجا دیده بودم. آندود زندان هم خیلی با هم شوخی می‌کردند. آن روز بر سر نحوه تفسیر و مباحثی که مطرح شدند، آیت‌الله کنی هم اظهار نظر و انتقاد کردند. نمی‌دانم همان روزی بود که آقای محمدی نظرش را گفت و بحران به وجود آورد یا روز دیگری بود. جلسه تفسیر تمام شد و همه رفتند به حیاط زندان تا هوا بپورند، اما آقای مهدوی و آقای طالقانی همچنان به بحث ادامه دادند و چون آقای مهدوی، احساساً برانگیخته شده بودند، آقای طالقانی از جایشان بلند شدند، رفتند پیش آقای مهدوی و دستشان را گرفتند و به زور کشیدند و گفتند، «باید برویم توی حیاط قدم بزنیم و با اینجا باید با هم کشتی بگیریم.» آقای مهدوی می‌گفتند، «حالا حالش را ندارم.» آقای طالقانی می‌گفتند، «نه نمی‌شود. جان شما نمی‌شود.» درست مثل دو دانش آموز دبیرستانی، مثل دو تا دانشجو، مثل دو تا ورزشکار که در محیط صمیمی ورزشی با هم شوخی می‌کنند. آن قدر آقای طالقانی به کشیدن دست و پای آقای مهدوی ادامه دادند که بالاخره آقای مهدوی خنده شان گرفت. آقای طالقانی گفتند، «خب! حالا یک چیزی! اخم نکنید. بخندید.» درست است که آقای طالقانی از سلاح یا بهتر است بگویم از طریق تعقل و تفکر و استدلال استفاده می‌کردند، ولی از طنز و رفاقت و شوخی و صمیمیت هم استفاده می‌کردند و همه اینها نشانه آن عرض و طول و عمق دریایی بود که در این مرد بزرگ وجود داشت. همان سعه صدر و قدرت شگفت‌انگیز و تحملی که عرض کردم در ایشان بود.

بعضی چیزها در بیرون زندان قابل هضم نیست، به خصوص ما که عادت کرده‌ایم وقتی درباره شخصیت‌ها سخن می‌گویم، فقط به عظمت‌های خیره‌کننده‌شان اشاره کنیم. مثلاً اگر آقای طالقانی را جلوی مغازه سبزی‌فروشی می‌دیدیم که داشتند سبب زمینی و پیاز می‌خریدند، احساس می‌کردیم که آیت‌الله طالقانی، کوچک شده‌اند، در حالی که این طور نیست و اتفاقاً عظمت یک شخصیت برجسته به این است که چون یک انسان است به همه لوازم انسان بودن عمل کند و در عین خاکی بودن، افلاکی باشد که این یعنی هنر. من خاطره ملخ را خیلی جاها تعریف کرده‌ام که بگویم اگر دیدید آیت‌الله طالقانی در حیاط زندان، دائماً خم می‌شوند و چیزی را از روی زمین برمی‌دارند، تعجب نکنید. در آن روزها سن من از همه آنها کمتر بود و نسبت به کنجاو و نسبت به مسائل، حساس بودم و انرژی زیادی هم داشتم. دائماً هم مراقب آقای طالقانی بودم. یک روز دیدم ایشان دارند در حیاط زندان خم می‌شوند و چیزی را برمی‌دارند و دوباره این کار را تکرار می‌کنند. توجهم جلب شد. رفتم جلو و گفتم، «آقا! دارید ورزش می‌کنید؟ چیزی کم شده؟» انگشتشان را روی بینی گذاشتند و گفتند، «صدایش را در نیابور. می‌خواهم با یکی از رفقا شوخی کنم.» گفتم، «کی؟» گفت، «اگر به کسی نمی‌گوئی، به تومی گویم. می‌خواهم سر به سر آقای لاهوتی بگذارم.» آقای لاهوتی نمی‌دانم واقعاً از بعضی چیزها ترس و نگرانی داشتند و مثلاً از حشرات می‌ترسیدند و یا اگر مثلاً کسی موقع وضو گرفتن آب دهان در محل وضو می‌انداخت، واکنش نشان می‌دادند یا قیلم‌او از بابت رفاقت و شوخی و اینکه دوستان عادتاً همدیگر را سر کار می‌گذارند، این جور رفتار می‌کردند. افراد معمولاً متحیر بودند که آقای لاهوتی آیا واقعاً ناراحت می‌شوند یا یک کمی هم پای



۱۳۴۴. زندان قصر آیت‌الله طالقانی در کنار خواهر زاده‌هایش.

جزوه سابق است. اقتصاد به زبان ساده همان اقتصاد به زبان ساده سابق است و ما هیچ تغییری در سازمان و تعالیم آن ایجاد نکرده ایم. عده ای می گفتند همین درست است. عده ای بودند که بالکل رو در روی همه این افکار و اندیشه ها قرار گرفته بودند و برخورد هایشان بسیار تند بود و اگر کسی کمترین نوآوری از خود نشان می داد، آن را به افکار مجاهدین خلق منتسب می کردند. گروه سومی هم بودند که نه آن بودند و نه این می گفتند سازمان مجاهدین خلق دچار یک شکست سنگین شده. این شکست باید بررسی شود. ممکن است ریشه هایی در تعالیم و آموزه هایشان و ریشه هایی هم در اخلاق و تربیت و عمل و شیوه های کارشان داشته اند که غیر از عالم نظر و تئوری است، ولی این کار باید با خونسردی و آرامش انجام شود و نباید در زیاده روی و تندی برخورد کرد، وگرنه آثار و تبعات منفی تری به بار خواهد آورد و رژیم شاه هم سوء استفاده خواهد کرد. این سه نوع تفکر در زندان وجود داشتند. طبعاً رژیم شاه به جمعی که زخم خورده بودند و این زخم خوردن و جریحه دار شدن از یک رخداد واقعی نشأت می گرفت، اما زمینه مناسب و مساعدی برای ایجاد انحراف جدید به وجود آمده بود، امکانات بیشتری می داد تا اگر آنها از سوی بام افتاده بودند، ما از این سو بقیتم. رژیم شاه می خواست از این موقعیت جدید بهره برداری کند و لذا امتیازاتی می داد، مثلاً در این بند، در را باز می گذاشتند، در حالی که در بندهای دیگر قفل بودند. در این بند



تصویری که همه از آقای طالقانی در ذهن دارند، تصویری جدی و با ابهت است. یادم هست که به ایشان می گفتم، «آقا! مثل اینکه شما از ابتدای عمر در خط زندان و بیرون زندان کار کرده اید و ظاهراً تا پایان عمر هم این طور خواهد بود.» ایشان از روحیه طنز و لطیفه گویی و ظرافت خاصی برخوردار بودند.

مثلاً موافقت کردند که لباس بعضی از آقایان را برایشان بیاورند. من الان تردید دارم که آیا مثلاً برای آقای منتظری لباسشان را آورده بودند، یا نه، البته من در آن بند، هیچ وقت آقایان را با لباس کامل ندیدم. آقای طالقانی هم غالباً قیاب داشتند و عرفچینی و یادم نیست که ایشان را با عمامه دیده باشم. آقای منتظری حتی در زندان، نماز جمعه را واجب می دانستند و لذا برای ایستادن در صف نماز، عرفاً به عبا و عمامه نیاز داشتند. تردید دارم که آیا در ملاقات برای ایشان عبا و عمامه آورده بودند یا از همان موجودی داخل زندان، مثل ملاقه و این چیزها استفاده ایزاری کرده بودند. به هر حال به این بند امتیازاتی می دادند یا مثلاً در آنجا جلسه تفسیر قرآن بود، جلسه تدریس فقه بود، جلسه تدریس فلسفه بود. این تفاوت کاملاً محسوس بود و کسی که به بند ۱ می آمد، کاملاً احساس می کرد که در اینجا آزادی عمل بیشتری به زندانی ها داده شده است. منتهی آیا آقای طالقانی یا کسانی که در این بند بودند باید برای رژیم پیغام می فرستادند که «بیا این آزادی نسبی بیشتر را از ما بگیر؟» آنها از این آزادی برای افزایش انرژی و تقویت روحیه و مطالعه و تفکر بیشتر و پیدا کردن راه چاره استفاده کردند. هنگامی که فشارها در زندگی بیشتر می شوند، انرژی و وقت انسان صرف مسائل بیشتری می شود و از کارهای اساسی باز می ماند. چنین برخوردی عقلانی نبود. رژیم راه خودش را می رفت و آقایان هم راه خودشان را می رفتند. اینکه رژیم می خواست از این فضاها به نفع خودش استفاده کند، امری طبیعی بود، ولی افراد در عرصه سیاست مثل دو کشتی گیر هستند. از دور به نظر می آید که یک

است. حرف زدن است، شوخی کردن است. آواز خواندن است. از افلاک به خاک آمدن است. انسانی که بخواهد در کالبد جسمانی، فرشته صفتی در پیش بگیرد، شیوه اش همین است. **جایگاهی که آقای طالقانی در زندان داشتند یا توجهی که مسئولین به ایشان می کردند یا امتیازاتی که نسبت به دیگران داشتند، از جمله اینکه لباس روحانی را از ایشان نگرفته بودند و یا به راحتی رئیس بند را احضار می کردند و به او دستور می دادند، از نظر برخی، محل بعضی از تحلیل ها و برداشته هاست. شما چه دلالی را در این زمینه ارائه می کنید؟ آیا این امتیازها ناشی از تسلیم شدن ساواک در برابر عظمت شخصیت ایشان بود یا ساواک اهداف دیگری داشت؟**

هر دو، و دومی هم هیچ ظمهای به شخصیت امثال آقای طالقانی وارد نمی کند که توضیح می دهم. آیت الله طالقانی به لحاظ محبوبیت اجتماعی و مردمی، به لحاظ نفوذ عمیق و وسیع اجتماعی، حتی در میان مبارزین کمونیست و غیر مذهبی هم، جایگاه ویژه ای داشتند و آنها به ایشان بسیار احترام می گذاشتند و رژیم شاه، این را خوب می دانست. نحوه برخورد آیت الله طالقانی از نظر سخن گفتن، ایستادگی روی عقاید و آنچه صحیح می دانستند، سوابق ایشان در زندان، مجموعه اینها به اضافه علم و سن آقای طالقانی، احساسی از احترام را در دشمن به وجود می آورد، ولو رژیم از باب مصلحت خودش به این نتیجه رسیده بود که اگر ما بخواهیم به این شخص بیش از حد معینی جفا کنیم، بازتاب هایش گریبان خردمان را می گیرد. این به جای خودش هست، ولی این هم هست که در این مقطع زمانی که عرض می کنم و سازمان مجاهدین تغییر ایدئولوژی داده بود، ساواک شاید به توصیه بعضی از تئوریسین هایش تصمیم گرفته بود از این فضا و موقعیت تا جایی که امکان دارد، به نفع خودش بهره برداری کند. او برای این بهره برداری سعی داشت گروه های مختلف مذهبی را بر روی هم قرار دهد. من خودم با این صحنه ها برخورد می کردم که بازجوی ساواک، مثلاً رسولی که سربرازجو واسم اصلیش نوذری بود (که این را ما بعدها فهمیدیم)، گاهی اوقات در برخورد با

«چرا که» ای وابسته به گروه های چریکی که نسبت به روحانیون، موضع منفی می گرفتند، به آنها می گفت، «درست است که ما با شما مخالفیم، چون آثار شیست و تروریست هستید، ولی چون شما دانشگاهی و تحصیل کرده و روشنفکر هستید، با بعضی از روشنفکری های شما موافقم، اما این آخوندها مرتجع هستند.» ولی همین رسولی موقعی که با روحانیون روبرو می شد، ضمن نشان دادن اخم و عصبانیت که مثلاً، «شما چرا دنبال تروریست ها راه افتاده و به آنها کمک کرده اید و بنابراین مخالف حکومت هستید.» می گفت، «ولی به لحاظ اینکه شما خدانشناس هستید بی دین نیستید، ما با شما احساس نزدیکی و قرابت بیشتری می کنیم، در حالی که این نانجیب ها اساساً به خدا معتقد نیستند. ما معتقد به خدا و قیامت و پیغمبر هستیم و با شما بهتر می توانیم کنار بیاییم.» ببینید چگونه از اختلافات گروه های داخل زندان بهره برداری می کردند. در میان گروه های چپ شایع شده بود که بعد از تغییر موضع مجاهدین، روحانیون با رژیم شاه و ساواک همدست شده اند تا گروه های چپ را از بین ببرند. ساواک ظاهراً سعی می کرد نه به آقای طالقانی که به کل آن جمعی که از این اتفاق زخم خورده و جریحه دار شده بودند، امتیازاتی بدهد، این، تقصیر آن جمع نبود. آن جمع احساس خطر کرده بود و این احساس خطر، یک احساس غیرواقعی نبود. البته بعضی از این جمع تحت تاثیر همین احساس واقعی، احساسی تر عمل می کردند، یعنی در احساسی برخورد کردن، افراط می کردند. به نظر من در آن زمان سه گروه به وجود آمده بود. یک گروه کسانی بودند که همچنان مواضع سران سازمان مجاهدین خلق را تأیید می کردند. مواضع کسانی که در داخل زندان ادعای مذهبی بودن داشتند، ولی می گفتند تعالیم سازمان، همان تعالیم سابق است، جزوه شناخت همان

شوخی در میان است. آقای طالقانی همیشه با لهجه رشتی به آقای لاهوتی می گفتند، «ایشان حسن! آقای لاهوتی جان! تو در مقابل شکنجه های ساواک این همه مقاومت نشان دادی. این همه شلاق خوردی. این همه تورا اذیت کردند، ترسیدی. از یک حشره می ترسی؟ باید این ترس شما بشکند. یک مبارز نباید بترسد.» و همه اینها را به شوخی می گفتند. خلاصه دیدم که آقای طالقانی دارند ملخی را می گیرند. لحظاتی که گذشت، دیدم صدای داد و بیداد آقای لاهوتی به هوا بلند شد. آدمم داخل بند و دیدم همه دارند می خندند و آقای لاهوتی هم دارند پیراهنشان را عوض می کنند و با همان لحن و صدایی که هم شوخی بود و هم جدی دارد داد و بیداد می کنند که، «چرا این کار را کردید؟» و آقای طالقانی هم از خنده غش کرده اند و می گویند، «ای مرد! نباید ترسی. اگر ساواک چنین کاری با تو می کرد تکلیف چه می شد؟ تو از شلاق نمی ترسی. از حشره می ترسی؟ آن هم این حشره که هیچ ضرری ندارد. ما که مار و عقرب توی لباس شمانینداخته ایم.» این جو داستانها بر خلاف آنچه که برخی گمان می کنند در جهت تخفیف شخصیت افراد است. ابداً این طور نیست. آنچه که می خواهم بگویم دو تمثیل از دو ساحت مختلف است، اما مثالی که می خواهم بزنم، از وجهی با آنچه که گفتیم فرق دارد. مولانا درباره پیامبر اکرم (ص) می گویند:

آنکه عالم محو گفتارش بدی

کلمینی یا حمیرا می زدی

آن کسی که همه منتظر بودند که ایشان برایشان از ملکوت آسمان سخن بگویند، از ملکوت تمام پدیده ها، و نری ابراهیم ملکوت سماوات والارض» که در باره حضرت ابراهیم (س) و به طریق اولی در باره پیامبر اسلام (ص)، آمده است، این شخص افلاکی و بالاتر از افلاک، می آمدند می نشستند روی خاک و به یکی از همسرانشان می گفتند، «ای گل سرخ من! با من حرف بزن.» این همان است. صمیمیت نشان دادن



آبادی ایشان هم آقای طالقانی هستند.» تا گفت آقای طالقانی، من دیدم که دولت آبادی یک حالت خاصی از احترام به خود گرفت. مثل سربازی که جلوی یک فرمانده «گارد احترام می‌گیرد، ایشان این‌گونه حالت احترام به خود گرفت و در مقام عذرخواهی برآمد که دیر آقا را شناخته و دیر سلام کرده. با سرعت و عجله گفت، «آیت‌الله طالقانی شما هستی؟ سلام عرض می‌کنم.» و بعد این جمله را گفت که، «جناب آقای طالقانی! رک و راست بگویم، من خیلی با آقایان روحانیون سوابقی نداشته‌ام و ندارم، ولی دوسه نفر در میان آنها استشنا هستند که در رأس آنها شما هستید، من پیوسته به شما ادرات خاصی داشته‌ام و الان هم از شما عذرخواهی می‌کنم که شما را نشناختم.» انصافاً من از اول تا به آخر هیچ تغییری رفتاری در آقای طالقانی ندیدم. با همان ادب و رعایت همیشگی با ایشان احوالپرسی کردند و ما هم شروع کردیم به اظهار فضل کردن که، «ایشان زمان نویس هستند، قصه‌نویس هستند و دانشجوها در دانشگاه تهران پای صحبت ایشان بوده‌ام.» بعد هم که آقای دولت‌آبادی رفت، من بیشتر درباره او با آقای طالقانی صحبت کردم. البته قبل از اینکه او برود، گفت، «خیلی خوشحالم که آقای طالقانی در بند ۱ هستند. امیدوارم در روزهای بعد هم بتوانم ایشان را زیارت و از محضرشان استفاده کنم.»

در باره جلال آل احمد چه می‌گفتند؟
ایشان می‌گفتند که ما با جلال قوم و خویش و همولایتی هستیم و من جلال را خیلی دوست داشتم. کلاً من از جوان‌های پر شور و شر و پر انرژی که احساس مسئولیت می‌کنند، خوشم می‌آید و جلال در دوران نوجوانی و جوانی به چشم می‌آمد. من فکر می‌کنم ما مذهبی‌ها مقصر بودیم که کسانی مثل جلال، ابتدا تا به مذهب جذب نشدند و بر این موضوع خیلی تأکید می‌کردند. می‌گفتند که بعضی از خانه‌ها، پدر و مادرهای مذهبی، چندان نمی‌توانند با فرزندان‌شان رابطه برقرار کنند. بعضی وقت‌ها در محیط خانه، بچه‌ها را به زور وادار می‌کنند به نماز خواندن. برخوردهای خشونت آمیز در مورد مذهب با آنها می‌کنند. خشونت آمیز ضرورتاً به معنی تک‌زدن نیست، بلکه موضوع اکراه و اجبار است. در این خانه‌ها تفسیر از مذهب با یک بیان عالمانه جدید و روشنگرانانه معقول انجام نمی‌گیرد و اینها بیشتر زنگی ایجاد می‌کند. تحلیل من این است که رفتن جلال به سمت توده‌های ما، معلول و محصول



آقای طالقانی بستگی داشت که در مقابل چه کسانی قرار بگیرند. آن روز این حرف را در برابر کسانی زدند که کشت و کشتار را انقلابیگری می‌دانستند. ایشان وقتی در مقابل کسانی قرار می‌گرفتند که در حق مسئولین بی‌انصافی می‌کردند، از مسئولین دفاع می‌کردند، ولی هنگامی که در مقابل کسانی قرار می‌گرفتند که حاضر نبودند کوچک‌ترین اشتباه مسئولین را هم ببیزینند، از در انتقاد وارد می‌شدند و آن روز هم از در انتقاد وارد شدند.

نکنیم. یعنی خودمان هم یک ساواکی علیه خود درست نکنیم و شکنجه‌ای بر شکنجه‌های خودمان بیفزاییم.»
ظاهرأ در زندان، خاطره‌ای هم از مواجهه محمود دولت‌آبادی با آیت‌الله طالقانی دارید.

یک بار به خود آقای دولت‌آبادی هم این را گفتم که، «ما در بند ۱ در حیاط زندان قدم می‌زدیم، شما هم از طبقه دوم بند ۱ آمده بودید پایین و قدم می‌زدید.» در طبقه دوم بند ۱، با گروه‌های غیر مذهبی بودند و یا اگر مذهبی بودند، مبارزانشان صیغه مذهبی نداشت و به عنوان مبارز مذهبی شناخته نمی‌شدند. نمی‌خواهم بگویم که آنها ضد مذهب یا لامذهب بودند. خیلی هایشان ممکن بود از لحاظ عوالم درونی، برای خودشان عوالم مذهبی هم داشتند، اما به هر حال معروف بود که در طبقه بالای بند ۱ افراد متمایل به اندیشه‌های چپ اعم از ماتریالیستی یا مارکسیستی هستند. کسانی مثل شکرالله پاک‌نژاد، منوچهر مقدم سلیمی و آقای دولت‌آبادی هم آنجا بود. گاهی اوقات ما افراد طبقه بالا را هم آنجا می‌دیدیم. یک روز من و حاجی تجربی‌اشی و آقای طالقانی در حیاط زندان ایستاده بودیم، آقای دولت‌آبادی همین‌طور که قدم می‌زد، رسید به ما. چون با حاجی تجربی‌اشی از زندان قصر آشنایی داشت،

کشتی‌گیر بر دیگری غلبه کرد و او را به زمین زد. ملاک، نهایت کار است و اینکه دست چه کسی بالا برود، چه کسی ببرد و چه کسی ببازد و دیدیم که نهایتاً رژیم شاه باخت. در عرصه مبارزه هم همین‌گونه است. آنهایی که زود قضاوت می‌کردند و مثلاً می‌گفتند که آقای طالقانی از رژیم شاه امتیاز گرفته یا کوتاه آمده تا امتیاز بدهد، نهایتاً متوجه اشتباهشان شدند.

از گرایش دگراندیشان به مرحوم طالقانی خطراتی را نقل کنید. به خاطر همان سعه صدری که گفتم در ایشان بود، حتی نسبت به مخالفین هم چتر طعام را بر فراز سرشان گسترده می‌کردند. خود ایشان برای من نقل می‌کردند که در جوانی یک بار در زندان شهربانی بودم و گمان می‌کنم اوایل ساخت همین کمیته مشترک بود که آلمانی‌ها در دوره رضاشاه ساختند. همان زمان هم عده‌ای را دستگیر می‌کردند و به آنجا می‌بردند و فکر می‌کنم آن ۵۳ نفر معروف را هم که گروه کمونیست‌ها بودند، به آنجا بردند. دکتر ارنی از چهره‌های باز ۵۳ نفر و تئوریسین و نظریه‌پرداز ماتریالیست‌ها بود. آیت‌الله طالقانی می‌گفتند که ارنی در همان جا به من گفت، «آقای طالقانی! شما می‌دانید که من مذهبی نیستم و به خدا و پیامبر و قیامت اعتقادی ندارم. من ماتریالیست هستم، ولی در این خلوت زندان، هنگامی که صدای قرآن خواندن بعضی از مذهبی‌های صادق و مخلص را می‌شنوم و به راز و نیازهای عاشقانه اینها با قدرت موجود در هستی گوش می‌دهم، دلم پر می‌کشد و با حسرت گوش می‌دهم. عقل علمی و ماتریالیستی و مارکسیستی‌ام به من نهیب می‌زند که این جور چیزها اصلاً واقعیت ندارند، ولی احساس من و حس عاشقانه من باعث می‌شود که با این عالم شما ارتباط برقرار کنم، یعنی احساس می‌کنم که این عالم لذت‌بخشی است. ای کاش ما هم می‌توانستیم این لذت را درک کنیم.» من احتمال زیاد می‌دهم که غیر از مسائلی که ارنی ذکر کرده بود، دیدار با آدم‌هایی مثل آقای طالقانی و مواجه شدن با اخلاقیات جذاب چنین شخصیت‌هایی هم روی ارنی تأثیر گذاشته بود. اگر او آقای طالقانی را آدمی می‌دید که از دور «کور باش، دور باش» می‌زند و با او برخورد توهین آمیز می‌کند، اصلاً فرصتی نمی‌شد که بیاید با او حرف بزند و چنین اعترافی بکند. ارنی آدمی نبود که غرورش به او اجازه بدهد که به تعبیر خودشان بیاید پیش یک آخوند چنین حرفی را بزند، اما اخلاق آقای طالقانی را در چنین حدی از تعالی و والایی دیده بود که تشویق بشود و بیاید



کمیوهای شدیدی بود که در آن زمان در بخش مذهبی‌ها وجود داشت. در این بخش نه جاذبه‌های لازم برای تبیین یک تئوری علمی و معقول از اندیشه مذهبی و نه حضور جذاب در متن مسئولیت‌های اجتماعی و نه خاطر برخورد‌های جذاب کننده در محیط خانوادگی وجود داشتند و ضعیف‌طوری نبود که جوان‌ها را به دنبال خودش بکشاند. البته این منافاتی با این ندارد که خانواده این افراد خانواده‌های متزه و محترم و ارجمندی هم بودند. پدر جلال آل احمد شخصیت ارزنده‌ای بود، اما به طور کلی، آقای طالقانی این عوامل را علت اصلی می‌دانستند. ایشان می‌گفتند، «یک بار در خیابان با پسر بزرگ ما مشین می‌رفتم، یک‌دفعه پسرم گفت، «آقا! جلال! اجلا! گفتم، «کو؟ کجاست؟» گفت، «کنار

با هم سلام و علیکی کردند، ولی آقای طالقانی را از نزدیک نمی‌شناخت. بنده را هم که به طریق اولی نمی‌شناخت. من قبل از به زندان افتادن، پای سخنرانی‌های آقای دولت‌آبادی هم حضور یافته بودم. تئاتری را هم که ایشان به عنوان بازیگر در دانشکده هنرهای زیبا در آن بازی کرده بود، دیده بودم. فیلم گاو را هم که نقشی در آن به عهده داشت، دیده بودم، قصه‌هایش را هم خوانده بودم، خصوصاً اینکه در آنها از کلمات حساسی استفاده می‌کرد و من هم نسبت به این موضوع محیطی مثل زندان که همگی از ناسیونالیستی‌مان در این قسمت، دخیل بود، بنابراین من هم به ایشان سلام کردم و ایشان هم یک برخورد معمولی کرد. آقای تجربی‌اشی اشاره‌ای به آقای طالقانی کرد و گفت، «آقای دولت

و این حرف را بزند. همین نحوه برخورد آقای طالقانی باعث می‌شد که عده‌ای از ایشان انتقاد کنند و بگویند که در برخورد شما تنبها وجود ندارد و شما باید خیلی‌ها را طرد کنید. آیت‌الله طالقانی می‌گفتند، «من طرد را در معنای صحیحش در مباحث و گفتگوها انجام می‌دهم. من طرد فرد نمی‌کنم. طرد فکر می‌کنم. مواضع من پنهان نیست. وقتی بحثی پیش می‌آید، مواضع خودم را آشکار می‌گویم و حتی اگر نظرم صد در صد هم مخالف آنها باشد، آشکارا بر اقتاب می‌افکتم. خصوصاً در محیطی مثل زندان که همگی از یک دار آویخته‌ایم و داریم از یک شلاق نوش جان می‌کنیم، در چنین محیطی ما بیشتر موظفیم که حقوق زندانی بودن همدیگر را به رسمیت بشناسیم و برای خودمان، زندان در زندان ایجاد





دردهایی را که در همین تهران از دیوار خانه تان می آمدند بالا، گرفت و نظم و نسقی را در کشور برقرار کرد. و خلاصه نیم ساعت در محاسن و مناقب رضا شاه شروع کرد به صحبت و دهان همه مستمعین از تعجب بازمانده بود که چگونه با چنین سرعتی موضوع را عوض کرد. و بعد از منبر (امروز باید بگوییم از پشت تریبون) آمد پایین و راهش را به خیر و خوشی و سلامتی کشید و رفت و آب هم از آب تکان نخورد. غیر از فرصت طلبی، من از زیرکی و زرنگی او حیرت کردم. آقای طالقانی می گفتند، «بعضی ها از این طرف این جور زبر و زرنگ هستند، بعضی ها هم خیلی ساده هستند، ولی اگر آدم بخواد زیادی زرنگ بودن خودش را ثابت کند، به نوعی ساده انگاری و ساده اندیشی می رسد.» و مثال می زدند، «یکی از روحانیون تهران بود که پیرمرد بسیار باصفا و با اخلاصی بود. این پیرمرد، روی منبر که می رفت، جوان ها را از فساد برحذر می داشت و می گفت، «گناه نکنید، فساد نکنید، عرق نخورید، قمار بازی نکنید، دنبال زنا نروید، دنبال کارهای گناه آلود نروید.» بعد برای اینکه جوان ها از او حساب ببرند و از او تأثیر پذیرند، می گفت، «جوان ها خیال نکنید من پیر شده ام، خرفت شده ام و چیزی حایم نیست. من همین جوری که توی خیابان راه می روم، حواسم به همه جا و همه کس هست. می خواهید بگویم که شماها وقتی دنبال فساد می روید، کجا می روید؟ این چهارراه فلان جا در فلان خیابان، دست راست، کوچه ای که هست، آن خانه سمت چپ که جلوی آن دو تا درخت هست، طبقه مثلاً دوم.» و خلاصه آدرس دقیق را می داد. یک عده پای منبرش این آدرس ها را یادداشت می کردند. «من گفتم، آقای طالقانی! حتی ممکن است عده ای از ایشان به عنوان آگهی تبلیغاتی استفاده می کرده اند، مثلاً می رفته اند و به ایشان گفته اند، «آقا! اوضاع خیلی خراب تر از این حرف ها است. شما گفتید در فلان جا خانه فساد درست کرده اند، در حالی که در فلان جا و فلان جا هم هست.» که ایشان برود بالای منبر بگوید و به اطلاع اهل نظر و مشتریان آن بازار برساند. آقای طالقانی می گفتند، «اکثر آبی منبر ایشان جوان ها می نشنستند و ایشان خیال می کرد که این جوان ها از حرف های او تأثیر پذیرفته اند و به خاطر شنیدن موعظه آمده اند.» بعد می گفتند، «واعظی بالای منبر بود و داشت وعظ می کرد و از درجات جهنم می گفت، ناگهان یک نوجوانی صیحه ای زد و غش کرد. واعظ شروع کرد به گریه کردن و گفت، «ای بقیه! مثل این نوجوان باشید که این طور از هول جهنم بی هوش شده است.» بعد که اطرافیان به آن فرد رسیدگی کردند، گفتند، «آقا! این مرض غش دارد. هر چند وقت یک بار غش

می رقتم، به او و به جلال می گفتم که به خاطر حضور من، خود را به تکلف نیندازند و آنها هم همیشه می گفتند که احساسشان به من احساس یک فرزند به پدرش هست. در مجموع آقای طالقانی نسبت به کسانی که اهل اخلاص و صداقت بودند، خیلی ابراز محبت می کردند و می گفتند، من نسبت به این آدم ها حتی موقعی که در عقایدشان راه اشتباه می روند، سمیاتی دارم.» در جلال آل احمد، در دکتر شریعتی و در بسیاری از افرادی که در بندهای زندان بودند و آقای طالقانی موضع فکری آنها را نمی پسندیدند، چه از آن طرف چه از این طرف، چه در بین روشنفکران و چه در بین مذهبی ها، چه در بین چرکا و چه در بین کسانی که ضد آنها بودند، می گفتند آنها بی که اهل اخلاص و صداقت هستند، برایشان ارزش و احترام بیشتری قائلم، بر خلاف کسانی که بر مبنای مصالح پست و پیش پا افتاده منزل و لباس عوض می کنند. بعد مثالی می زدند. من این مثال را چون طنز آمیز و تاریخی است و به نظر خودم، عمق هم دارد، لازم می دانم که ذکر کنم. ایشان می گفتند، «من جوان بودم، در سال ۱۳۰۴.» نمی دانم سن ایشان در آن موقع چقدر بوده؟ جوان یا نوجوان بوده اند. به هر حال می گفتند، «تازه داشتم درس طلبگی می خواندم. در یکی از مجالس تهران پای صحبت یک سخنران بودیم. ایشان نیم ساعتی درباره سردار سپه و رئیس الوزرا حرف زد، چون آن روزها بحث روزنامه ها، مردم کوچه و بازار، مساجد و محافل همین بود. عده ای مخالف بودند که مجلس مؤسسان، سردار سپه را شاه کند و عده ای موافق بودند. او داشت علیه رضا شاه صحبت می کرد که او دارد قلداری می کند، دیکتاتوری می کند، مغرور است، می خواهد مجلس را به دست بگیرد، می خواهد همه قدرت را به دست بگیرد، به تعبیر امروز بینش او نظامی است، فرهنگی نیست و خلاصه داشت صحبت می کرد که وسط حرف هایش، یادداشتی به او دادند که همین الان مجلس مؤسسان، سلطنت قاجار را منقرض و سردار سپه را پادشاه اعلام کرد و از این به بعد سلطنت در اعقاب ذکور ایشان نسل اندر نسل ادامه پیدا می کند و از حالا به بعد هم ایشان اعلیحضرت رضا شاه است. ایشان یادداشت را دید و البته ما بعدها فهمیدیم که داخل یادداشت این حرف ها بوده و با کمال خونسردی گفت، «صلواتی مرحمت بفرمایید.» همه صلوات فرستادند. بعد گفت، «به طرف گفتم همه حرف هایت را زدی؟ عقده های دلت را خالی کردی؟ حالا جویاش را بشنو. این همان مردی است که سرحدات کشور را امن کرد. این همان مردی است که بسیاری از کسانی را که مملکت را به ملوک الطوائفی تبدیل کرده و به هرج و مرج کشانده بودند، سرچایشان نشاند. این همان کسی است که جلوی

خیابان ایستاده. ما را دید و با دست اشاره کرد.» گفتم، «بایست.» ایستادیم و پیاده شدیم و دیدیم جلال کنار خیابان ایستاده. الان در بخش کمزنگ ذهنم این جور حسی است که ایشان گفتند طرف های شاه آباد یا اسلامبول بوده. به هر حال آقای طالقانی گفتند، «با جلال شروع کردیم به صحبت. با ما گرم گفت، اما احساس کردم که به شدت شکسته است و بسیار افسرده و بسیار ناراحت. به او گفتم، «چرا این طوری هستی؟» گفت، «آقای طالقانی! سرم می خواهد منفجر شود.» شبیه حالتی که در خسی که چندین بار خواستم پیشانیم را بگویم به سنگ های سیمانی اطراف. گفتم بود، «بس که از اوضاع زمانه و رخدادهای اجتماعی عصبی هستم، سرم می خواهد منفجر شود. هم اوضاع اجتماعی، هم اوضاع روشنفکری، هم اوضاع مبارزاتی. بعد به شدت از من گله کرد که شما هم ما را تحویل نمی گیرید. ما به هر دری می زنی بسته است و شما هم دری به حمت به روی ما باز نمی کنید. آقا! چرا به ما توجه نمی کنید؟ ما را بپذیرید.» آقای طالقانی می گفتند، «با این تعبیرات با ما حرف زد.» به او گفتم، «انواع گرفتاری ها مانع می شود. گاهی هم مبارزه اقتضا می کند. به زندان و تبعید گرفتارم.» جلال گفت، «به شدت احساس نیاز می کنم که با شما بنشینم و چند ساعتی صحبت کنم.» قرار گذاشتیم در اولین فرصت برویم پیش ایشان و آل احمد گفت، «کلیه ای دارم در اسلام. اینجا در تهران نمی شود. مزاحم زیاد است. شما باید به من قول بدهید که برویم در آن کلبه.» آقای طالقانی گفتند، «من قبول کردم، ولی در عمل فرصت پیش نیامد و یکی دو هفته بعد، آل احمد درگذشت.» می گفتند، «یک وقت هایی سر درس و تفسیر من می آمد و با دقت گوش می کرد و احساس می کردم که به دلش می نشیند.» گفتم، «یکی دو بار خودم به تخریش رفتم.» خود من به خانه جلال نرفته ام و توصیفاتی را از آقای طالقانی شنیده ام. می گفتند، «خانه دلشین و دل بازی بود.» حتی به نظرم می آید که ایشان می گفتند بخاری خانه را در دیوار کار گذاشته بودند. تالاری داشته. ما در خراسان به ایوان جلوی اتاق ها که ستون هایی دارد، می گویم تالار.

و درباره دکتر شریعتی؟

درباره دکتر شریعتی هم می گفتند به دلیل آنچه که در جامعه مذهبی دید، علیه بسیاری از روحانیون برانگیخته شد و بعضی از تعبیرات دکتر شریعتی در سخنرانی هایش ناشی از همان زدگی بود. البته ایشان به دلیل اینکه پدرش به زبان روز آشنا و به روشنفکران، نزدیک بود، وضعیت جلال را پیدا نکرد و به رمیدگی جلال نرسید، وگرنه در شریعتی هم بخشی از رمیدگی های جلال بود. همه اینها را که می گفتند تقصیر را متوجه امثال خودشان می کردند. می گفتند ما برای این مسائل عدالت با خواست می شویم. ما اگر می توانستیم این مسائل را قبلاً و به موقع بشناسیم، این ضایعات به حداقل می رسیدند.

و خانم سیمین دانشور؟

می گفتند ایشان مثل دختر من بود و من هر وقت به خانه شان



به هر حال با پژوهش در تاریخ معاصر، امم از اینکه نسبت به رویدادها نگرش مثبت داشته باشیم یا منفی، به یکی از برجسته ترین چهره ها به نام طالقانی می رسیم. حتی می بینید که کمونیست ها و مارکسیست ها هم با اینکه ایشان را مذهبی و روحانی و در جناح مخالف خود می دیدند، اما به ایشان احترام می گذاشتند. اکثر خاطرات سیاسیون و مبارزین گذشته را بخوانید، هنگامی که به نام آقای طالقانی می رسند، از ایشان با احترام خاصی یاد می کنند. ایشان یکی از استوانه های تاریخ معاصر است.

نشد با آقای طالقانی صحبت کنم و حالا هم می‌روم خراسان و وقتی برگردم با ایشان مطرح می‌کنم. از یک طرف هم این نکته را نباید از یاد برد که خود رژیم هم تلاش داشت به نوعی در صفوف سران انقلاب نفوذ کند و آقای طالقانی ممکن است تقیه هم کرده باشند و جادداشت که به من هم شک کنند، همچنان که به همه. اگر به اعلامیه‌های آقای طالقانی دقت کنید، متوجه می‌شوید که ایشان تا آخرین اعلامیه‌ها گوشزد می‌کردند که رژیم در صدد به راه انداختن برادرکشی و کشت و کشتار و خونریزی است و باید هوشیار باشیم.

به نظر شما آیا در شرایط کنونی، مطرح کردن دیگرها چهره مرحوم طالقانی، تأثیر گذار خواهد بود؟

بله، حداقل فایده آن مطرح ساختن دیگر باره یکی از مفخر تاریخ معاصر ماست. در دنیا و در کشورهای دیگر از چوب، آدم می‌تراشند. ما آدم داریم و جوری برخورد می‌کنیم که انگار چوب داشته‌ایم. شنیدم که اخیراً در ترکیه، در جایی که گویا شیخ ابوالحسن خرقانی از آنجا عبور می‌کرده، قبری او ساخته‌اند تا آن را معروف کنند و عده‌زبانی از تورست‌ها را به آنجا بکشند. حداقل قضیه طرح یکی از مفخر است. اما قضیه فراتر از این حداقل است. به هر حال با پژوهش در تاریخ معاصر، اعم از اینکه نسبت به رویدادها نگرش مثبت داشته باشیم یا منفی، به یکی از برجسته‌ترین چهره‌ها به نام طالقانی می‌رسیم. حتی می‌بینید که کمونیست‌ها و مارکسیست‌ها هم با اینکه ایشان را مذهبی و روحانی و در جناح مخالف خود می‌دیدند، اما به ایشان احترام می‌گذاشتند. اکثر خاطرات سیاسیون و مبارزین گذشته را بخوانید، هنگامی که به نام آقای طالقانی می‌رسند، از ایشان با احترام خاصی یاد می‌کنند. ایشان یکی از استوانه‌های تاریخ معاصر است و برای تدوین تاریخ، باید آقای طالقانی را مطرح کرد. و باز هم فراتر از این، ویژگی‌های ارزنده

اخلاقی و تربیتی در وجود ایشان است. شما هنگامی که نام آقای طالقانی را مطرح می‌کنید، فقط به این نام که اکتفا نمی‌شود و طبیعتاً ویژگی‌های شخصیتی و رفتاری و اخلاقی ایشان هم مطرح می‌شوند. اگر ما بخوانیم از اسلام سخن بگوییم، به هر حال باید از ستاره‌های این آسمان یاد کنیم و اسلام در وجود اینها تجلی پیدا کرده است. دکتر شریعتی می‌گفت، «یکی» از معیارهای سنجش برتری هر مکتب، توجه و تعمیق و تدقیق در زندگی و رفتار و کارنامه‌های دست‌پروردگان آن مکتب است که در عمل و در عینیت و واقعیت جامعه توانسته‌اند آن مکتب را تجسم دهند. مکتبی که فقط در کتاب‌ها و نوشته‌ها بماند، به درد همان کتاب‌ها هم می‌خورد و لذا طرح شخصیت آقای طالقانی از این وجه هم اهمیت دارد.

با تشکر از شما به خاطر وقتی که در اختیار ما گذاشتید و حوصله و دقت فراوانی که به خرج دادید.

آیه ۱۵۲، سوره آل عمران. و لقد صدقکم الله وعده اذ تحسونهم باذنه حتی اذا فشلتم و تنازعتم فی الامر و عصیتم من بعد ما اریکم ما تحبون منکم من یرید الدنیا و منکم من یرید الآخرة ثم صرفکم عنینم لیبیتکم و لقد عفا عنکم و الله ذوقل علی المؤمنین و به درستی خداوند به شما راست فرمود و عده غلبه بر دشمنان را چون به سختی میکشید ایشان را به اجزاء خداوند تا اینکه چون (در جنگ احد) رایتان سست شد و با هم ستیزه نمودید درباره (جنگ و غنائم) و نافرمانی کردید از بعد از آنکه خداوند به شما نشان داد آنچه را که دوست داشتید (از فتح و پیروزی و تراج اموال) گروهی از شما ایند که خواهان دنیا و غنائم‌اند، ولی گروهی دیگر از شما خواهان آخرتند، پس از آنکه در میان شما اختلاف افتاد و منصرف گردانید شما را از (نبرد با) ایشان تا بیزمایدان (و شناخته شود مؤمن از منافق) به درستی که خداوند بخشود از شما (دیده‌ها و غفله‌ایتان را) و خداوند صاحب فضل (و رحمت است) بر مؤمنان.



حرف را خیلی مختصر به آقای طالقانی گفتم. ایشان گفتند، «صلاح این است که دیگر هیچ‌جا از این قضیه حرفی نزنم و به آن قوم و خویش هم بگو که نتوانسته‌ای پیغام را به من برسانی، چون رهبری انقلاب چنین تصمیمی ندارند و اعتقادی به نبرد مسلحانه ندارند، مگر اینکه در جریان عمل و بنا به مصالحی چنین وضعیتی پیش بیاید.» من احساس می‌کنم که شاید آقای طالقانی هم به این نتیجه رسیده بودند که مبنی مسلحانه، مناسب وضعیت انقلابی ما نیست و لذا سفارش اکید کردند که ابد از این موضوع جایی حرف نزنم. من هم احساس کردم مصلحت نیست و موضوع را دیگر مطرح نکردم و به آن قوم و خویشمان هم گفتم که فرصت



ویژگی‌های ارزنده اخلاقی و تربیتی در وجود ایشان است. شما هنگامی که نام آقای طالقانی را مطرح می‌کنید، فقط به این نام که اکتفا نمی‌شود و طبیعتاً ویژگی‌های شخصیتی و رفتاری و اخلاقی ایشان هم مطرح می‌شوند.

می‌کنند. واعظ گفت، «یک نفر هم که ما امیدوار شدیم از حرف‌های ما تأثیر پذیرفته است، غشی از کار در آمد!»

تصویری که همه از آقای طالقانی در ذهن دارند، تصویری جدی و با ابهت است. یاد هست که به ایشان می‌گفتم، «آقا! مثل اینکه شما از ابتدای عمر در خط زندان و بیرون زندان کار کرده‌اید و ظاهر آ تا پایان عمر هم این طور خواهد بود.» ایشان از روحیه طنز و لطیفه‌گویی و طرافت خاصی برخوردار بودند. خاطره دیگری را نقل می‌کنم که مربوط به بعد از پیروزی انقلاب است.

رایحه‌تان را تا بعد از پیروزی انقلاب با ایشان حفظ کردید؟

نه مثل سابق، ولی چند باری پیش ایشان رفتم، با جمعی به خانه پیچ شمیران ایشان رفتم. ایشان شروع کردند به انتقاد و از بعضی از تندروی‌هایی که در اوایل انقلاب وجود داشت، نام بردند و گفتند، «بله بسیاری مستحق اعدام هستند، ولی ما که نیامده‌ایم که از اسلام فقط حکم اعدامش را اعلام و اجرا کنیم.» و بعد این قصه پیغمبر اکرم (ص) را نقل کردند که ایشان به هنگام فتح مکه گفت، «اذهبوا فاش...» انقلاب عظیم‌تر از این حرف‌هاست. ما که انقلاب کمونیستی نکرده‌ایم. «اشاره‌شان به این حرفی است که از قول کاسترو می‌گویند که سیگار برگ را گذاشت گوشه لیش و گفت تا وقتی که این سیگار تمام شود. ضد انقلاب‌ها را درو کنید. نمی‌دانم که واقعاً این حرف را زده یا به او بسته‌اند. به هر حال یک نفر برگشت و گفت، «آقا! این تصمیم‌گیری‌ها را کسانی انجام می‌دهند که به این کار واردند و عادلند.» گفت، «کی مثلاً؟» یک نفر را اسم برد. آقای طالقانی که تا اینجا با ناراحتی و جدی و خشک حرف می‌زدند، خندیدند و گفتند، «من ایشان را دوست دارم، همه خوبی‌هایی را هم که برایش می‌گویند قبول دارم. اگر شما حالا ایشان را می‌شناسید، من سال‌هاست که می‌شناسم. ایشان عادل هست، ولی خیلی متعادل نیست.»

آقای طالقانی بستگی داشت که در مقابل چه کسانی قرار بگیرند. آن روز این حرف را در برابر کسانی زدند که کشت و کشتار را انقلابیگری می‌دانستند. ایشان وقتی در مقابل کسانی قرار می‌گرفتند که در حق مسئولین بی‌انصافی می‌کردند، از مسئولین دفاع می‌کردند، ولی هنگامی که در مقابل کسانی قرار می‌گرفتند که حاضر نبودند کوچک‌ترین اشتباه مسئولین را هم بپذیرند و آنها را مبرا از هر خطایی می‌دانستند و زیاده روی‌های آنها را توجیه می‌کردند، از در انتقاد وارد می‌شدند و آن روز هم از در انتقاد وارد شدند.

آخرین خاطره شما از مرحوم طالقانی چیست؟

متأسفانه بعد از انقلاب چون هر جا می‌خواستیم سراغ ایشان برویم، می‌دیدیم دور و بر ایشان خیلی شلوغ است، ترجیح می‌دادیم خیلی خواهان دیدار خصوصی نباشیم. من بعد از اینکه ایشان از زندان آزاد شدند، با عده‌ای از دانشجویان در همان منزل پیچ شمیران به دیدار ایشان رفتم. خانه بسیار شلوغ بود و مردم یکی یکی دست ایشان را می‌بوسیدند. من هم رفتم و خودم را معرفی کردم و ایشان بسیار گرم احوالپرسی کردند، منتهی چون همه می‌خواستند ایشان را ببینند، زود از خدمتشان مرخص شدیم. یک بار هم در سال ۵۷ به دیدار ایشان رفتم که با ملاقات اول یک ماه فاصله داشت. علت هم این بود که یکی از اقوام مادر ارتش بود و به من گفت که وقتی پیش آقای طالقانی می‌روی، به ایشان بگو که ما و عده‌ای از دوستان در یادگانی نزدیک بهشت زهرا خدمت می‌کنیم. مادر راهپیمایی تاسوعا و عاشورا بوده‌ایم و سخت تحت تأثیر آقای طالقانی قرار گرفته‌ایم. در این یادگان، انبار اسلحه‌ای هست که ما می‌توانیم در شب‌های کشیک با خلع سلاح کردن چند نفری، اسلحه‌ها را از آنجا خارج کنیم، منتهی نمی‌دانیم اینها را کجا ببریم، من در فرصت بسیار کوتاهی که پیش آمد، این

